

ملاحظات انتقادی درباره مقاله بسط تجربه نبوی

دکتر سید محمد حکاک



چه در عصر نبوتها و بعثتها و چه در عصر خاتمیت ولی هیچکدام از آنها ادعای نبوت نکرده‌اند. نبی از جانب خدا مأمور به ابلاغ تعالیمی است و به همین دلیل معصوم و قول او حجت است اما هیچکس برای صاحبان رؤیاها و الهامات و مکاشفات و مشاهدات، چنین شأنی قائل نیست و خود آنان نیز چنین ادعایی نداشته‌اند.

۲- از آنچه در باب نبوت گفته شد - مبنی بر لزوم وجود یک حجت الهی در میان افراد بشر که تعالیم خداوند را به آنها ابلاغ کند - جناب آقای سروش در مقاله «بسط تجربه نبوی»^(۱)، وجود حجت الهی را پذیرفته‌اند اما تعالیمی را که این حجت بیان می‌کند، همه را از آن خود او دانسته‌اند نه وحی و تعلیم خداوندی. بدین معنی که در مورد پیامبر اسلام می‌گویند تمام آنچه خدا به امت مسلمان اعطا کرده، همان وجود و شخصیت پیامبر است و همین وجود و

۱- خدا حکیم است. حکیم کار عبث انجام نمی‌دهد. بنابراین هر موجودی را که می‌آفریند برای هدفی است و او را بدان هدف هدایت می‌کند. از این امر به اصل هدایت عامه تعبیر می‌شود. علاوه بر حکمت، از صفت فیاضیت خدا نیز می‌توان به اصل هدایت عامه رسید. خدا به حکم فیاضیت خود، هیچ موجودی را از هستی و کمالی که لایق آن است محروم نمی‌سازد و همه را به سوی آنچه مستحق آنند هدایت می‌نماید. انسان از جمله موجودات و مخلوقات خداوند است پس مشمول اصل هدایت عامه است. عقل که ابزار عمده هدایت و نیل انسان به سعادت است برای او کافی نیست. بنابراین خدای حکیم و فیاض به حکم حکمت و فیاضیت خود باید ابزار هدایت انسان را تکمیل کند.

این امر توسط نبوت انجام می‌پذیرد. بدین صورت که خدا هرگاه مناسب بداند، فردی از انسانها را برمی‌گزیند و برمی‌انگیزاند و به واسطه او تعالیم مورد نیاز انسانها را به آنها ابلاغ می‌نماید. البته، عقل خود حجت خدا بر انسان است و بسیاری از امور را درمی‌یابد و برخی از تعالیم آسمانی نیز مؤید و مدگر همان چیزهایی است که عقل درمی‌یابد. لیکن در هر حال، این عقل - خواه نظری و خواه عملی - برای سعادت انسان کافی نیست و اتمام حجت خدا بر انسان، به صرف اعطای عقلی، صورت نمی‌پذیرد.

آنچه گفتیم تقریر ساده اصل نبوت است. فرد برگزیده و برانگیخته، نبی یا رسول خوانده می‌شود. این فرد معصوم و حجت خدا بر آدمیان است. از آنچه گفتیم پیداست که از جمله ارکان نبوت، ناتوانی عقل آدمی است در هدایت او به منزل سعادت. میزان ناتوانی عقل یا به تعبیر دیگر، میزان قلمرو دین هر قدر باشد، برای معتقدان به نبوت این مطلب مسلم است که آدمی، مستقل از تعالیم آسمانی نمی‌تواند به کمال مطلوب خود دست یابد و قطع نظر از این امر، نبوت و دین معنای خود را از دست می‌دهد. مسئله رؤیا و الهام و کشف و شهود ارتباطی با نبوت ندارد. همواره در میان انسانها، افراد بسیاری صاحب تجاربی از این دست بوده‌اند،

شخصیت اوست که عین وحی است نه اینکه علاوه بر آن، تعالیمی هم بدو وحی کرده باشد. البته شخصیت پیامبر را مؤید و قول و فعل او را عین هدایت و تجارب روحی و اجتماعی یا به تعبیر دیگر تجارب درونی و بیرونی او را - که دین نیز عبارت از مجموعه همین تجارب است - برای همه پیروان و شخص او متبّع و الزام‌آور می‌دانند (ص ۱۹) و سخن او را حجت و شخصیت او را پشتوانهٔ سخنش می‌شمرند. (ص ۲۷)

۳- این تفسیر از وحی و نبوت، نظر به اینکه اصل وجود حجت الهی را می‌پذیرد، به خودی خود البته به معنی انکار نبوت نیست چون اصل در مسئله نبوت، وجود حجتی است الهی که آنچه می‌گوید عین هدایت و برای انسانها لازم‌الاتباع باشد. منتهی در خصوص آن نکاتی قابل طرح است به این شرح:

۳-۱- این مدعا با هیچ دلیلی - عقلی یا نقلی - از ناحیهٔ ایشان همراه نیست و این البته نقضی اساسی است.

۳-۲- پیامبر از کجا متوجه می‌شود که پیامبر است و مأموریتی بر عهده او نهاده شده است؟ و فرق حالات و تجارب پیامبرانه‌اش با حالات عادی چیست؟ اگر بگوییم ملکی بر او نازل می‌شود و مأموریت او را به او ابلاغ می‌کند، براساس این نظریه که اصلاً انزال ملک و القاء وحی در کار نیست. علاوه بر آنچه در بند ۲ از قول ایشان آوردیم که تمام آنچه خدا به امت مسلمان داده همان شخصیت پیامبر است و خود اوست که عین وحی است، در این خصوص می‌گویند:

«در این تجربه [تجربهٔ دینی] پیامبر چنین می‌بیند که گویی کسی نزد او می‌آید و در گوش و دل او پیامها و فرمانهایی را می‌خواند.» (ص ۳)

اگر نازل شدن ملک بر پیامبر و ابلاغ پیام به او حقیقی است، با اساس نظریهٔ ایشان ناسازگار است و اگر غیرحقیقی است پس برای پیامبر حجت نیست.

۳-۲- آن دسته از تجارب درونی پیامبر که متناظر با تجربه‌های بیرونی او و در پاسخ آنها بوده‌اند چگونه حاصل می‌شده‌اند؟ آیا در اختیار او بوده‌اند یا خیر؟ اگر در اختیار او

نبوده‌اند، از آنجا که متناظر با تجربه‌های بیرونی او و در پاسخ آنها بوده‌اند نمی‌توان گفت تصادفی بوده‌اند بلکه آگاهانه و از روی قصد واقع می‌شده‌اند. در این صورت آیا آنها را جز به خدا می‌توان نسبت داد؟ و جز این می‌توان گفت که خدای پیامبر در پاسخ سؤلهایی که از او می‌شده و حوادثی که برای او اتفاق می‌افتاده، آن آیات را بر او نازل می‌کرده است؟

و اگر بگوییم آن تجارب در اختیار خود پیامبر بوده بدین معنی که هر وقت او با تجربه‌ای بیرونی روبرو می‌شده، از روی قصد و اختیار یکی از آن تجارب درونی را برای خود ایجاد می‌نموده و حرفهای خود را از زبان ملکی غیرواقعی به خود می‌زده، این ادعا آیا جز یک تکلف و تصنع و یک امر ساختگی می‌تواند باشد؟ و اصلاً در این صورت، چه فرقی بین حدیث نبوی و آیات قرآن وجود دارد؟ احادیث را هم پیامبر از روی قصد و به اختیار خود بیان می‌فرموده است.

۳-۴- آقای سروش شخصیت پیامبر را مؤید و الهی و سخن او را عین هدایت و حجت می‌دانند. با این وصف، چرا برای تحلیل وحی به خود قرآن - که آن را سخن پیامبر می‌دانند - مراجعه نمی‌کنند؟ و در قرآن چه چیزی ظاهرتر از آن است که این کتاب مقدس وحی الهی و کلام خداوند است نه کلام پیامبر؟ این امر روشن‌تر از آن است که نیازی به استشهاد به آیات داشته باشد. اگر می‌خواهند اینهمه آیات صریح در این باب را سخن خود پیامبر بدانند و بگویند اینها همه از درون خود او تراوش کرده و مثلاً خود پیامبر بوده که به خود می‌گفته^(۲۱):

- و انه لتنزّل رب العالمین نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المندرجین بلسان عربی مبین و انه لقی زیر الاولین (شعرا، ۱۹۶ - ۱۹۲)

آن نازل شدهٔ پروردگار جهانیان است. روح الامین آن را بر قلبت نازل کرد تا از انذار دهندگان باشی، به زبان عربی روشن و ذکر آن در کتابهای پیشینیان آمده است.

- اتبع ما وحي الیک من ربک (انعام، ۱۰۶)
از آنچه از ناحیهٔ پروردگارت به تو وحی می‌شود تبعیت کن.

- قل ما يكون لى ان ابدله من تلقاء نفسى ان اتبع الا ما يوحى الى
(يونس، ١٥)

بگو من حق ندارم که آن را از پیش خود تغییر دهم جز از آنچه
به من وحی می شود تبعیت نمی کنم.

- انه لقول رسول كريم و ما هو بقول شاعر... ولا بقول كاهن... تنزيل من
رب العالمين و لو تَقَوَّل علينا بعض الاقوييل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا
منه الوتين (حاقه، ٤٦-٤٠)

آن سخن فرستاده ای کریم است و سخن شاعر نیست... و سخن
کاهن نیست... نازل شده پروردگار جهانیان است و اگر او سخنانی به
ما بسته بود بيمينش را گرفته آنگاه رگ قلبش را پاره می کردیم.

- يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه
و سراجا منيرا (احزاب، ٤٦-٤٥)

ای نبی ما ترا به منزله شاهد و مبشر و نذیر و دعوت کننده به
سوی او به اذن او و چراغی روشن فرستادیم.

- انا فتحنا لك فتحا مبينا (فتح، ١)
ما ترا پیروزی بخشیدیم پیروزی ای آشکار

- نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا لقرآن و ان
كنت من قبله لمن الغافلين (يوسف، ٣)

ما نیکوترین قصه را با این قرآن که به تو وحی کردیم حکایت
می کنیم و تو قبل از این به تحقیق از آن بی خبر بودی.

- و انزل الله عليك الكتاب و الحكمة و علمك ما لم تكن تعلم و كان
فضل الله عليك عظيما (نساء، ١١٣)

و خدا بر تو کتاب و حکمت را نازل کرد و آنچه را که
نمی دانستی به تو آموخت و فضل خدا بر تو عظیم است.

- قل انما انزلنا بشرا مثلكم يوحى الى انما الحكم اله واحد فن كان يرجوا لقاء
ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعبادة ربه احدا (كهف، ١١٠)

بگو من تنها بشری هستم مثل شما که به من وحی می شود که
خدای شما واحد است و هر کس به ملاقات پروردگارش امیدوار

است باید عمل صالح انجام دهد و هیچکس را در بندگی پروردگارش
شریک قرار ندهد.

- انا ارسلنا نوحا الى قومه ان انذر قومك من قبل ان ياتيهم عذاب اليم
(نوح، ١)

ما نوح را به سوی قومش فرستادیم که قومت را انذار ده پیش از
آنکه آنان را عذابی دردناک آید.

- انا ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس
بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس و ليعلم الله من
ينصره و رسله بالقياس ان الله قوي عزيز (حديد، ٢٥)

ما رسولان خویش را با دلایل آشکار فرستادیم و همراه آنان
کتاب و ترازو نازل نمودیم تا مردم به قسط قیام کنند و آهن را
فرستادیم که در آن بأس شدید و منافی برای مردم هست و تا خدا
بداند که چه کسی او و پیامبرانش را در نهان یاری می کند.

- و ما قدرو الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله على بشر من شيء قل من
انزل الكتاب الذي جاء به موسى نوراً و هدى للناس... (انعام، ٩١)

و خدا را آنچنان که باید نشناختند که گفتند خدا بر هیچ بشری
چیزی نازل نکرد بگو چه کسی کتابی را که موسی به منزله نور و
هدایت برای مردم آورد نازل نمود.

- ما ارسلنا قبلك الا رجالا نوحى اليهم... (انبيا، ٧)
نفرستادیم پیش از تو الا مردانی را که بدانان وحی کردیم... .

- و ما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحى اليه انه لا اله الا انا
فاعبدون (انبيا، ٢٥)

و نفرستادیم پیش از تو رسولی را الا اینکه بدو وحی نمودیم که
خدایی جز من نیست پس مرا بندگی کنید.

- و ان كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا فأتوا بسورة من مثله... (بقره،
٣٣)

و اگر از آنچه بر بنده خود نازل نمودیم در شکید سوره ای نظیر
آن بیاورید... .

همچنین آیات فراوانی که در آنها خداوند از خلقت
آسمانها و زمین و دیگر موجودات و پاداش دادن به مؤمنین

و کیفر دادن به کفار سخن می گوید و همه را به خود منتسب
کرده و از جانب خود می گوید: ما چنین کردیم و چنان

می کنیم و امثال اینها بسیار فراوان است. آری اگر چنین
بگویند و واقع امر نیز از همان قراری باشد که ایشان ادعا

می کنند، باید گفت العیاذ بالله پیامبر یا دروغ می گفته که
قرآن بدو وحی می شده یا آنچنان دچار توهمات بوده که

خود خبر نداشته این کلمات و آن ملک حامل این کلمات،
همه از آن خود اوست و او به اشتباه آنها را از ناحیه خدا

می دانسته است. ولی مثلاً جمعی از منکران نبوت که وحی
را ظهور ضمیر ناخودآگاه پیامبران دانسته یا برخی از



۴- مطلب دیگری که آقای سروش در این مقاله در باب تجربه نبوی می‌گویند این است که:
«اگر پیامبر عمر بیشتری می‌کرد و حوادث بیشتری بر سر او می‌بارید، لاجرم مواجهه‌ها و مقابله‌های ایشان هم بیشتر می‌شد و این است معنی آنکه قرآن می‌توانست بسی بیشتر از این باشد که هست.» (ص ۲۰)

این سخن نیز نادرست است زیرا:

۴-۱- همانطور که در بند ۱ گفتیم، از جمله ارکان نبوت نقص عقل بشر در راهنمایی او به سوی کمال مطلوب است و آلا اگر حکمت و فیاضیت خداوندی در مورد آدمی با عقل او محقق می‌شد، هیچ نیازی به نبوت نبود. حال که چنین نیست، خدای حکیم و فیاض به واسطه انبیا تعالیمی می‌فرستد تا آدمیان هدایت شوند. بدیهی است این تعالیم اندازه مشخص دارد آنچه لازم است نازل می‌شود. کمتر از آن با حکمت و فیاضیت او ناسازگار است و بیشتر از آن نیز لغو است و خلاف حکمت. این مطلب مستقل از آن است که قرآن از جانب خدا بر پیامبر نازل شده باشد یا از شخصیت خود او سرچشمه بگیرد. در هر حال خدا پیامبر را به منظور خاصی به پیامبری برگزیده است که باید آن منظور تأمین شود. دیگر چه معنی دارد که بگوییم اگر پیامبر عمر بیشتری

متکلمان مسیحی که این نظریه را از منکران وحی اخذ کرده، به نحوی با اعتقاد به نبوت مسیح جمع نموده‌اند و نیز خود آقای سروش از حقیقت امر با خبرند. در این صورت، آقای سروش چگونه شخصیت پیامبر را مؤید و سخن او را حجت و متّبع و الزام‌آور می‌دانند؟

۳-۵- قطع نظر از صراحت آیات در این خصوص، اصلاً چه اشکال و منع عقلی در این امر وجود دارد که خداوند علاوه بر شخصیت پیامبر، تعالیمی را هم به واسطه او به امت مسلمان داده باشد تا ناگزیر شویم به تحلیلی دیگر از وحی روی آوریم؟ اینکه می‌بینیم بعضی از آیات شأن نزول دارند و مربوط به تجارب بیرونی پیامبر و در پاسخ آنها هستند، منافاتی با آسمانی بودن و آن سویی بودن آنها ندارد. ما بعداً به این مسئله باز می‌گردیم.

۳-۶- عجیب است که آقای سروش در عین اینکه با صراحت تمام - با توجه به عباراتی که از ایشان نقل کردیم و عباراتی دیگر که نقل نکردیم - نزول قرآن را بر پیامبر نفی می‌کنند و وحی را همان شخصیت پیامبر می‌دانند، ضمن بحث از نزول دفعی یا تدریجی قرآن و با استناد به آیه «کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر» می‌گویند:

«پیامبر که شخصیتش و پیامبر بودنش عین مؤید بودن و مجاز بودن به تصمیم‌گیریها و موضع‌گیریهای نظری و عملی است، ذهنش و زبانش که گشوده شده و تجربه‌اش که بسط می‌یافته، عین تفصیل یافتن اجمال قرآن بوده است؛ همان قرآنی که به حکم مبعوث شدن، در حاق وجود او به ودیعت نهاده شده است.» (ص ۱۷)

اگر تمام آنچه که خدا به امت مسلمان داده همان شخصیت پیامبر است و وحی همان شخصیت اوست، دیگر به ودیعه نهاده شدن قرآن در وجود او چه معنی دارد؟ و اگر واقعاً قرآنی در وجود او به ودیعه نهاده شده، پس نباید گفت آنچه خدا به امت اعطا کرده، منحصرأ همان شخصیت پیامبر است بلکه همراه او و به واسطه او قرآن را نیز عطا کرده است. بگذریم از اینکه اصلاً تفسیر ایشان در باره آیه نادرست است چون آیه می‌گوید قرآن از ناحیه خدا تفصیل یافت، بعد از آنکه محکم شد. یعنی احکامش نزد خدا و تفصیل یافتنش نیز از نزد او بوده است نه نزد پیامبر.

می‌یافت قرآن نیز بیش از این می‌شد. درست است که آیاتی از قرآن در ارتباط با حوادثی بوده‌اند که برای پیامبر اتفاق می‌افتاده‌اند؛ یعنی به اصطلاح دارای شأن نزول هستند اما با توجه به آنچه گفتیم این حوادث را باید صرفاً یک بستر طبیعی و زمینی و تاریخی برای نزول آن آیات دانست که البته اگر پیامبر در زمان و مکان دیگری مبعوث می‌شد این بستر تغییر می‌کرد ولی اصل تعالیم موجود در آن آیات، نه. ۴-۲- خود قرآن نیز مؤید دلیلی است که ذکر کردیم. آیاتی در قرآن هست که مبین کامل بودن آن و حاکی از این است که آنچه لازم بوده نازل شده است، نظیر:

ما فرطنا فی الكتاب من شیء (انعام، ۳۸)

ما هیچ چیز را در کتاب فروگذار نکردیم.

یعنی آنچه لازم است در قرآن باشد در آن آمده است. حتی اگر در این آیه هم مقصود از کتاب، لوح محفوظ باشد نه قرآن، آیه زیر صریحاً در خصوص قرآن است:

و نزلنا علیک الكتاب تبیاناً لکل شیء (نحل، ۸۹)

و کتاب را بر تو نازل کردیم که تبیان همه چیز است.

از ذکر آیات دیگر و نیز احادیث در این باب می‌گذریم. به این ترتیب طول عمر پیامبر چه دخلی در زیادت و نقصان قرآن دارد؟

۴-۳- عجیب است که خود آقای سروش نیز می‌گویند:

«پیامبر اسلام (ص) خاتم است. یعنی کشف تام او و بخصوص

مأموریت او برای هیچکس دیگر تجدید نخواهد شد.» (ص ۱۰)

آیا تام بودن کشف پیامبر جز بدین معنی است که آنچه لازم بوده، دریافت نموده و بیش از آن دیگر قابل تصور نیست؟ همینطور، آیا خاتم بودن او جز این معنایی دارد که بعد از او دیگر به هیچ پیامبری نیاز نیست و آنچه می‌بایست، تماماً از آسمان نازل شده، حتی طول عمر خود پیامبر نیز تغییری در این امر نمی‌دهد؟ آن وجود مبارک هر قدر هم بیشتر عمر می‌کرد، به هر حال عمر محدودی داشت. اگر تمام آنچه لازم است به او ندهند، پس ضرورتاً باید بعد از او نیز پیامبرانی بیایند و این چگونه با خاتمیت او سازگار است؟

۵- مطلب سومی که در مقاله مورد نظر آمده این است که

بعد از پیامبر تجربه او توسط دیگران بسط پیدا می‌کند و در توضیح این بسط دو تعبیر آمده است: یکی تفصیل و دیگری تکامل و غنا و فربهی. یعنی یک جا می‌گویند تجارب دیگران تفصیل تجربه نبوی است و در جایی دیگر می‌گویند تکامل آن است، هر چند شیب کلام کاملاً به سوی دومی است. ایشان می‌نویسند:

«اینک در غیبت پیامبر (ص) هم باید تجربه‌های درونی و برونی

پیامبرانه بسط یابند و بر غنا و فربهی دین بیافزایند.» (ص ۲۵)

«اگر «حسبنا کتاب الله» درست نیست، «حسبنا معراج النبی» و

«حسبنا تجربه النبی» هم درست نیست.» (همانجا)

«همچنین است اندیشه شیعیان که با جدی گرفتن مفهوم امامت،

در حقیقت فتوا به بسط و تداوم تجربه‌های پیامبرانه داده‌اند.»

(همانجا)

«علاوه بر تجارب دورنی، تجربه‌های بیرونی و اجتماعی نیز بر

فربهی و تکامل ممکن دین افزوده‌اند و می‌افزایند.» (همانجا)

«این دین فقط یک کتاب نبود که بگوییم اگر آن کتاب ماند، آن دین

می‌ماند، ولو وارد درگیریهای تاریخی نشود. این دین، یک پیغمبر نبود

که بگوییم اگر آن پیغمبر رفت، آن دین هم می‌رود. این دین یک دیالوگ

تدریجی زمین و آسمان و عین یک تجربه پیامبرانه طولانی تاریخی

بود.» (ص ۲۶)

«فراموش نکنیم عارفان ما برغنائی تجربه دینی و متفکران ما بر

درک و کشف دینی چیزی افزوده‌اند. نباید فکر کرد که این بزرگان فقط

شارحان آن سخنان پیشین و تکرار کننده تجربه‌های نخستین بوده‌اند.

غزالی کشفهای دینی تازه داشته است و مولوی و محی‌الدین و

سهروردی و صدرالدین شیرازی و فخر رازی و دیگران همینطور. و

اصلاً دین به همین نحو تکامل و رشد کرده است.» (ص ۲۶-۲۷)

مقصود از این سخنان چیست؟ تجارب دینی افراد و

جوامع اسلامی را شاید بتوان به نوعی تفصیل تجارب

پیامبر دانست، بدین معنی که افراد و جوامع مسلمان در

برخورد با حوادث جدید، احکام آنها را از کلیاتی که در قرآن

یا حدیث پیامبر آمده استنباط می‌کنند و آن کلیات را با

مقتضیات عصر خود تطبیق می‌دهند و مسائل مستحدثه در

واقع مظاهر آن کلیات و اصول می‌شوند و اینها همه یعنی

تفصیل اجمالی که حاصل تجارب دینی رسول اکرم است.

همینطور، تجارب درونی افراد مسلمان که از قبیل کشف و شهود و الهام و رؤیا و تفکرات است، به نوعی در ظل تجربه پیامبرانه قرار می‌گیرند، بدین معنی که تجارب افراد و تجارب پیامبر از این نظر که هر دو اتصال به عالم معنایند، یکی هستند. آری با این ترتیب، با تسامحی می‌توان تجارب افراد را تفصیل تجارب پیامبر دانست، و با تسامحی بیشتر در هر دو مورد - تجارب اجتماعی و تجارب درونی افراد و جوامع اسلامی - سخن از بسط تجربه نبوی گفت.

اما تعبیر تکامل و غنا و فربهی دیگر چه معنایی دارد؟ این تعبیر صریحاً مشعر بر این است که تجربه دیگران در عرض و هم ارز تجربه نبوی و از همان سنخ است و چیزی بر آن می‌افزاید، چنانکه در عبارت خود نویسنده هم آمده است. مقصود از هم‌ارز و هم‌سنخ بودن، هر چند این نیست که محتوای هر دو به یک اندازه است ولی به هر حال این قدر هست که هر دو پیامبرانه‌اند. اما آیا واقعاً چنین است؟ آیا تجارب دیگران چیزی بر آنچه پیامبر از جانب خدا برای انسانها آورده و مأمور به ابلاغ آنها بوده، می‌افزاید؟ تمام آنچه در رد ادعای ایشان در بند ۴ گفتیم، در اینجا نیز جاری است، بعلاوه نکته‌ای که اینک می‌افزاییم:

پیامبر، پیامبر است یعنی رسول خداست یعنی مأموریت ابلاغ یک سلسله تعالیم را دارد. بنابراین به دلیل عقلی و نقلی، معصوم و قول او حجت است. علاوه بر این تعالیم، آنچه به عنوان حدیث می‌گوید نیز حجت است در حالی که دیگران چنین شأنی ندارد. بعد از او تنها اوصیای معصوم او که توسط او مشخص شده‌اند به منزله جانشینان او در امامت امت، معصومند ولی ابداً شأن پیامبری ندارند و چیزی را به عنوان وحی به مردم ابلاغ نمی‌کنند، چه رسد به غیر اوصیا. به این ترتیب چگونه می‌توان رؤیاها و مکاشفات و تفکرات را تجربه پیامبرانه دانست؟ این قبیل امور همواره بوده و هستند ولی هیچ عارف و متفکری، رسول خدا و حامل وحی او و مأمور به ابلاغ تعالیم او نبوده و نیست و هیچکدام از آنها نیز چنین ادعایی نداشته‌اند. تکلیف تجارب اجتماعی نیز روشن است. حاصل آنکه نبوت و پیامبری معنی خاص و لوازم معینی دارد و با عرفان

و تفکر و تجارب اجتماعی متفاوت است.

۶- در خاتمه ذکر یک نکته مهم - هر چند نسبت به مطلب اصلی مقاله ایشان فرعی محسوب می‌شود - لازم است. ایشان در اواخر مقاله می‌نویسند:

«امروز سخن هیچکس برای ما حجت تعبدی دینی نیست، چون حجیت و ولایت دینی از آن پیامبر اسلام (ص) است و بس. با بسته شدن دفتر نبوت به مهر خاتمیت، شخصیت هیچکس پشتوانه سخن او نیست. از همه حجت می‌خواهند جز از پیامبر (ص) که خود حجت است.» (ص ۲۷)

سخن این است که چرا آقای سروش شیعه امامی اثنی عشری باید چنین عباراتی بگویند که قویاً موهم نفی امامت بلکه صریح در آن است؟ اگر کسی گوینده این سخنان را نشناسد، آنها را جز بر این معنی حمل می‌کند؟ تقریباً از همین قسم است آنچه در صفحه ۲۶ و نیز آنچه در بعضی دیگر از نوشته‌های خود آورده‌اند.

پی‌نوشتها

- ۱- چاپ شده در مجله کیان، شماره ۳۹ و بعداً در کتاب «بسط تجربه نبوی» که ارجاعات ما در این مقاله به صفحات کتاب است.
- ۲- نمونه‌هایی از آیات را که نقل می‌کنیم، بعضی صریحاً مشعر بر آنند که خود آن آیات در یک تجربه درونی و از طریق وحی حاصل شده‌اند و جملاتی نبوده‌اند که پیامبر در حال عادی، خواه ابتدائاً و خواه در پاسخ سؤالی یا درباره حادثه‌ای بیرونی، از جانب خود بیان فرموده باشد، آنچنان که احادیث او چنینند. زیرا همه از جانب خدا و به صیغه متکلم بیان شده‌اند و پیامبر در آنها مخاطب است. بعضی دیگر از نمونه‌ها نیز صریحاً حاکی از آنند که تمام قرآن از جانب خدا نازل شده است و در این آیات هم باز پیامبر مخاطب است. غرض اینکه همه آیات قرآن حاصل تجربه درونی و وحی است، خواه آیه‌ای که مربوط و در پاسخ به تجارب بیرونی پیامبر بوده و به تعبیر دیگر شأن نزول داشته‌اند و خواه آیه‌ای که مستقل از شأن نزولند. خود پیامبر نیز در برابر مردم چنین ادعایی داشته و قرآن را اینگونه معرفی می‌کرده است. تنها احادیث اویند که ارتباطی به وحی ندارند و از جانب خود او بیان شده‌اند.